

## معرفی کتاب



نقیب زاده، احمد. جامعه‌شناسی بیطرفی و روانشناسی  
انزواگرایی در تاریخ دیپلماسی ایران. تهران: وزارت  
امور خارجه، مرکز اسناد و خدمات پژوهشی، ۱۳۸۳.

## «بیطرفی و انزواگرایی در دیپلماسی ایران»

امیر سعید - الهی

بیطرفی و انزواگرایی در سیاست خارجی ایران در ۲۰۰ سال اخیر می‌پردازد. نویسنده بر آن است که شرایط یا عوامل سیاستهای منفعلانه در سیاست خارجی کشور و آثار و پیامدهای این سیاستها را بررسی کند و به این پرسش پاسخ دهد که «آیا ریشه چنین حالاتی را باید در همین دوستان سال جستجو کرد یا برعکس چنین حالاتی از ریشه‌های تاریخی و فرهنگی دورتری برخوردار است؟»

نویسنده در فصل اول کتاب به جامعه‌شناسی بیطرفی و انزواگرایی می‌پردازد و با ارائه تعاریف انزواطلبی، عدم تعهد، بیطرفی، موازنه منفی و انفعال در سیاست خارجی هر مورد را با ذکر نمونه‌های تاریخی بررسی می‌کند و در بخش دوم همین فصل به شرایط بیطرفی و انفعال در سیاست خارجی ایران می‌پردازد. نویسنده معتقد است که

«مطالعه دیپلماسی و رفتار خارجی ایران در دوستان سال اخیر بیش از هر چیز ما را به بیطرفی، رویگردانی از خارج و میل به انزوا و بالاخره ترس از بیگانه روبرو می‌سازد. این مشاهده به این سؤال می‌انجامد که آیا بیطرفی به رمزگانی از فرهنگ دیپلماسی ایرانیان تبدیل شده است؟... تعامل اوضاع داخلی کشور با سیاست یا جامعه بین‌المللی از قرن نوزدهم میلادی به صورت جریانی مستمر و تقریباً اجتناب‌ناپذیر در آمده است. اتفاقاً در همین دوره ایران ناخواسته وارد گردونه سیاست بین‌المللی شد و از آن به بعد در بیشتر مواقع و حالات از سیاست منفعلانه‌ای پیروی کرده است که علل و عوامل متعددی آن را رقم زده‌اند.»

عبارات بالا بخشی از مقدمه کتاب آقای دکتر نقیب‌زاده است که شاید برای نخستین بار به بررسی علل

دستگاه دیپلماسی ناتوان ایران می‌کوشیده است از کارایی قدرتهای کوچک اروپا نیز برای از میان بردن نابسامانیهای اداری، مالی، نظامی و صنعتی کشور بهره‌گیری کند؛ مانند امیر کبیر که سلطهٔ هیچ کشوری را بر ایران به مصلحت نمی‌دانست و توجه خود را به کشورهای همچون ایتالیا، اتریش و بلژیک معطوف ساخت. اما این سیاست، به جای نیرومند کردن ایران در برابر روس و انگلیس، کشورهای بیشتری را به عرصهٔ سیاست ایران کشاند. در واقع می‌توان گفت که سیاست رو بردن به نیروی سوم در دیپلماسی ایران با شکست روبه‌رو شد و قراردادهایی که با آلمان، فرانسه و آمریکا در دوران قاجار بسته شد هیچ‌یک نتوانست به مداخلهٔ روس و انگلیس در امور داخلی ایران پایان دهد و رقابت یا سازش این دو کشور برای تأمین منافع خود در ایران تا انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ ادامه یافت و پس از آن هم میدان برای مدتی دراز به‌دست انگلیس افتاد.

نویسنده در بررسی موضوع اعلام بیطرفی ایران در جنگ جهانی اول، این امر را ناشی از ناآگاهی حکومت ایران از اوضاع اروپا و آشفتگی و بحران‌زدگی دولتمردان داخلی می‌داند که چاره‌ای جز اعلام بیطرفی نداشته‌اند، زیرا هرچند انقلاب مشروطه امید برپایی یک دولت ملی و قانونگذار را در جامعه پدید آورد، اما در واقع چنین دولتی هیچگاه به‌وجود نیامد (ص ۷۴) و آشفتگیها باعث شد که دولت در ۲ نوامبر ۱۹۱۴ بطور رسمی بیطرفی ایران را اعلام کند. اما این بیطرفی پیش از آنکه از سوی قدرتهای خارجی نقض شود بوسیلهٔ رجال سیاسی داخلی نقض شد، یعنی آن گروه از اعضای حزب دموکرات و نمایندگان مجلس که به پشتیبانی از آلمان و عثمانی نخست به قم و سپس کرمانشاه مهاجرت کردند و به توصیهٔ وزیرمختار آلمان در آن شهر که در تصرف نیروهای عثمانی بود، حکومتی موقت به ریاست نظام‌السلطنهٔ مافی تشکیل دادند و به زدو خورد با نیروهای روسی پرداختند. از سوی دیگر، دولت ایران هم کم‌کم بی‌طرفی خود را کنار گذاشت و در عمل در کنار متفقین قرار گرفت تا از طریق آنها بتواند نیروهای عثمانی را که غرب آذربایجان و تبریز را اشغال کرده بودند بیرون راند. این درحالی بود که در آغاز جنگ جهانی اول فتوی

«به جز دورهٔ طولانی از سلطنت پهلوی دوم، گرایشهای عمدهٔ سیاست خارجی ایران به یافتن نیروی سوم و برهم زدن موازنهٔ مثبت، انزواگرایی، موازنهٔ منفی، بیطرفی، عدم تعهد و بالاخره پرخاش انقلابی در برابر قدرتهای بیگانه سوق می‌یافت... رفتار ایران در عرصهٔ بین‌المللی به رفتار اقلیتهای مذهبی آزار دیده‌ای می‌مانست که بیمناک از امنیت و سرنوشت خود به دیگران اعتماد ندارند...» (ص ۲۴) سپس نویسنده سخنی از «گراهام فولر» (مؤلف کتاب «ایران قبلهٔ عالم») نقل می‌کند مبنی بر اینکه ریشه این‌گونه گرایشها و بدبینیها به گذشته‌های دور برمی‌گردد و شکست‌های ایرانیان در طول تاریخ همراه با آگاهی آنان از پیشینه‌های پر افتخار تاریخی خود به نوعی وضعیّت روانی موسوم به شیزوفرنی ملّی در ایران انجامیده است. (ص ۲۶)

در فصل دوم با عنوان «ایران از موازنهٔ مثبت تا تبدیل شدن به صحنهٔ درگیری قدرتهای بزرگ»، سیاست خارجی ایران در دوران قاجار به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته و نویسنده به تشریح رقابت روس و انگلیس در ایران، جستجوی نیروی سوم، بازتاب رقابت کشورهای اروپایی در ایران، اوضاع جهان در آغاز سدهٔ بیستم و... می‌پردازد و جنگ‌های ایران و روس در آغاز سدهٔ نوزدهم را از عوامل مهم تقویت زمینه‌های روانی گرایش به انزوا و بیطرفی در ایران معرفی می‌کند که ایران را از صورت یک بازیگر مهم در منطقهٔ غرب آسیا به بازیگر منفعلی در این منطقه تبدیل کرد. به گمان نویسنده، ارزیابی عملکرد ایران در ۱۵ سال نخست سدهٔ نوزدهم نشان می‌دهد که دولت ایران از اوضاع بین‌المللی پیرامون خود آگاه نبوده و برداشت درستی از موقعیّت و توان نظامی و نیرومندی خود نداشته است و به همین سبب فرصتهای مناسب را به آسانی از دست می‌داده است و بنابراین تلاشهای دیپلماتیک ۲۰۰ سالهٔ ایران به تلاشهای بی‌هدف و بی‌برنامه‌ای می‌مانسته است که از یک بازیگر سرگردان انتظار می‌رود.

در این دوران ۲۰۰ ساله، بویژه در سدهٔ نوزدهم جستجوی نیروی سوم بعنوان تکیه‌گاه خارجی دولت، یکی از روشهای دیپلماتیک ایران برای رویارویی با نفوذ و رقابت روس و انگلیس در ایران بوده است؛ ضمن آنکه

شیخ الاسلام عثمانی برای جهاد با نیروهای متفقین مورد تأیید مراجع نجف و کربلا قرار گرفت و آنان از دولت ایران خواستند در کنار عثمانی در جنگ شرکت کند. اما دولت ایران به آن ترتیب اثری نداد و ترجیح داد بی طرف بماند. (ص ۸۳)

نکته جالب آنکه مشارکت هیأت ایرانی در کنفرانس صلح ورسای هم که پس از جنگ جهانی اول تشکیل شد به علت مخالفت آشکار انگلستان و پاره‌ای از رجال فرانسوی (با وجود پشتیبانی آمریکا) ممکن نشد زیرا ایران بعنوان يك کشور بیطرف در جنگ حق شرکت در کنفرانس صلح را نداشت بویژه که جناحهایی از حکومت نیز به نفع طرفین جنگ موضع گرفته باشند یا در عمل وارد درگیری شده باشند. (ص ۹۴) نویسنده سپس به نکته ظریفی اشاره می‌کند که جای تأمل دارد: «اگر نیروهای وطن پرست دموکرات موفق شده بودند که کشور را به نفع آلمان وارد جنگ سازند ایران به سرنوشت امپراتوری عثمانی دچار می‌شد و اگر دولت به نفع متفقین وارد جنگ شده بود شاید قرارداد ۱۹۱۹ سریع‌تر به نتیجه می‌رسید.» (ص ۱۰۲)

وضعی چون وضع ایران در جنگ جهانی اول بار دیگر در شهریور ۱۳۲۰ (سپتامبر ۱۹۴۱) پیش آمد زیرا این بار هم با آغاز جنگ جهانی دوم در شهریور ۱۳۱۸ دولت ایران به جای تشخیص بهنگام شرایط و تصمیم‌گیری درست، اعلام بیطرفی کرد. این بیطرفی نیز همانند بیطرفی در جنگ جهانی اول خیلی زود نقض شد و کشور در شهریور ۱۳۲۰ مورد حمله نیروهای بیگانه قرار گرفت. نویسنده «کوتاهیها و اشتباهات داخلی و نقش قدرتهای بیگانه و وابستگی دستگاه سیاسی کشور به خارج و ویژگیهای شخصیتی رضا شاه» را از جمله عوامل مؤثر در نابسامانی اوضاع کشور در آستانه جنگ جهانی دوم به‌شمار می‌آورد.

در واقع موقعیت ایران هنگامی دگرگون شد که در اول تیر ماه ۱۳۲۰ نیروهای آلمان با آغاز عملیات «بارباروسا» به خاک اتحاد جماهیر شوروی حمله کردند و باعث شدند که اتحادی میان روسیه و انگلیس پدید آید که قربانی آن کشور دیگری جز ایران نبود. به سخن دیگر، با این تحول، ایران که اعلام بیطرفی کرده بود باید اشغال

می‌شد تا کمکهای لازم به پشت جبهه‌های جنگ روسیه برسد. اما هیچ بهانه جدی برای حمله به ایران وجود نداشت و شایعه حضور آلمانیها در ایران هم تنها بار تبلیغات داشت. به نظر نویسنده «دلیل اصلی نقض بیطرفی ایران توسط متفقین در جنگ جهانی دوم ضعف نظامی ایران بود. گذشته از اینکه متفقین از حفظ بیطرفی رضاشاه و تأمین امنیت راههای ایران مطمئن نبودند... در ایران هم مانند دفعات پیش تحلیل درستی از اوضاع بین‌المللی در دستگاه دیپلماسی کشور وجود نداشت ضمن اینکه دولت در تخمین قدرت نظامی، دفاعی و پایداری خود دچار توهم شده بود. همان اشتباهی که اینک نیز در حال تکرار است» (ص ۱۴۶) با حمله نیروهای انگلیس و شوروی به ایران در بامداد سوم شهریور ۱۳۲۰ رضا شاه طی تلگرافی از روزولت رئیس جمهوری آمریکا تقاضای میانجیگری کرد اما او اقدام متفقین را از ضرورتهای جنگ اعلام کرد. (ص ۱۵۴) پس از اشغال عملی ایران، کشور ما چاره‌ای جز خروج از بیطرفی نداشت و با امضا شدن پیمان سه‌جانبه میان ایران، شوروی و انگلیس در ژانویه ۱۹۴۲ یعنی پنج ماه پس از اشغال خاک ایران، کشور ما به جناح متفقین پیوست و به همکاری رسمی با آنها پرداخت. «تردید طولانی سیاستمداران ایرانی در پذیرش مفاد این پیمان سه‌جانبه و موضع منفعلانه آنها یادآور همان روانشناسی انزواگرایی بود که در طول حکومت قاجارها شاهد آن بودیم. ایرانیان مثل همیشه از ورود به عرصه بین‌المللی هراس داشتند و هرگاه به فکر منافع ملی بودند توجه خود را به موارد بی‌اهمیت معطوف می‌داشتند.» (ص ۱۷۱)

دکتر نقیب‌زاده در پایان فصل مربوط به بیطرفی ایران در جنگ جهانی دوم نتیجه‌گیری می‌کند که تشخیص اینکه آلمان هیتلری و ایتالیای موسولینی هیچ‌گاه به پیروزی‌هایی نخواهند رسید کار دشواری نبود. [اما] تشخیص جهت درست حوادث و رویدادها کار سیاستمداران ورزیده و جهان‌دیده است.» (ص ۱۷۲) به نظر او، «مادام که انسان خود دارای ابزارهای لازم نیست چاره‌ای جز اتکا به قدرتمندان ندارد و در این راه نیز نمی‌تواند به بازیهای ساده لوحانه‌ای مانند ایجاد تفرقه بین قدرتهای بزرگ و امثال آن دل خوش کند. زیرا روشن

سازد.» (ص ۱۶۲) نخستین گروه نظامی آمریکا در ۲۷ دسامبر ۱۹۴۲ وارد ایران شد و اداره امور حمل و نقل و آماده سازی راه آهن ایران را بر عهده گرفت و توانست برای تسریع در ارسال کمک به شوروی، ظرفیت راه آهن ایران را به چند برابر افزایش دهد. (ص ۱۶۰) سپس با اجازه انگلستان دولت ایران تصمیم به استفاده از مستشاران نظامی و مالی آمریکا گرفت و در حوزه امور مالی آرتور میلیسیو برای دومین بار بعنوان مشاور مالی دولت وارد ایران شد. (ص ۱۶۳)

به ظاهر برای وارد آوردن فشار به شوروی برای فراخواندن نیروهایش از ایران، دولت ایران در نوامبر ۱۹۴۳ (آبان ۱۳۲۲) تمایل دولت به واگذاری امتیاز استخراج و بهره برداری از منابع نفتی ایران به کمپانیهای نفتی آمریکایی را به اطلاع وزیرمختار آمریکا در تهران رساند و بدین ترتیب پای شرکتهای آمریکایی نیز به ایران باز شد. دهمین زمان و در جریان جنگ جهانی دوم قراردادی نظامی میان ایران و آمریکا بسته شد. براساس این قرارداد هیأتیهای نظامی آمریکا بعنوان مشاوران و مستخدمان دولت ایران به آموزش و بازسازی ارتش و ژاندارمری ایران می پرداختند.

با پایان جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد، نظام بین المللی در قالب یک نظام سیاسی دو قطبی به شفافیت و سادگی رسید. حضور نظامی آمریکا در ایران که پس از جنگ جهانی دوم آغاز شده بود به رشد خود ادامه داد و رفته رفته فعالیتهای فرهنگی و بازرگانی و مطبوعاتی را نیز دربر گرفت تا آنجا که به دنبال تصویب ملی شدن نفت و اعتراض انگلیس به این عمل، در اردیبهشت ۱۳۳۰، «دولت آمریکا بیانیه دوستانه ای صادر کرد و در آن حقوق حاکمیت ایران را به رسمیت شناخت و از تمایل ایرانیان به کسب منافع بیشتر از عایدات نفت خود حمایت نمود.... حتی آیت الله کاشانی با سفیر آمریکا ملاقات [کرد] و خواهان مبارزه آمریکا با امپریالیسم و استعمار (انگلیس) شد که این امر نگاه مثبت پاره ای از رجال سیاسی ایران به آمریکا را نشان می دهد.» (ص ۱۹۲)

به هر روی، پس از برکناری مصدق که ۴۰ درصد تولید نفت ایران نصیب آمریکاییها شد، دولت ایران سرانجام تردید و دودلی را کنار گذاشت و با عضویت در

دست ضعیف در نزد آقویا کار دشواری نیست. رقابت قدرتهای بزرگ گرچه روزه ای ایجاد می کند اما بهره برداری از آن کار هر مور نیست که در بازی پیلها خرد و خمیر می شود.... تاریخ به ما می آموزد که هیچگاه نباید به جنگ جهان رفت. نه ناپلئون توانست پیروز شود نه هیتلر تا چه رسد به صدام.» (ص ۱۷۱-۷۲) دکتر نقیب زاده معتقد است که این وضع، یعنی سردرگمی در گرفتن تصمیمات مهم سیاسی و تاریخی در صحنه بین الملل، ناشی از آن است که «هیچگاه امکان انزوایی برای ایران وجود ندارد و هیچگاه بیطرفی آن رعایت نخواهد شد و ایران چاره ای جز تمرکز قدرت، داشتن یک ارتش ملی قوی و یکپارچه، آینده نگری و پیش بینی اوضاع، ورود فعال به عرصه بین المللی و مشارکت در بازیهای سیاسی و مجامع بین المللی ندارد.» (ص ۱۰۲)

به گمان او، «تنها کشوری قادر به حفظ حاکمیت و نقش خویش در عرصه بین المللی است که بر پایه شاخصهای شناخته شده جهانی به تنهایی یا در ائتلاف با کشورهای دیگر در حد قدرتهای بزرگ جهان باشد. این شاخصها، اقتصادی، نظامی و دیپلماتیک هستند. ابزار عمل سیاست خارجی در حالت جنگ نیروی نظامی است و در حالت صلح قدرت دیپلماتیک خود نیازمند تمرکز قدرت، دستگاه اداری و اجرایی منسجم و وجود سیاستمداران حرفه ای است. اما در هر دو صورت زمینه پرداز قدرت نظامی و قدرت دیپلماتیک، توانمندی اقتصادی است.» (ص ۱۰۴)

در دوران پهلوی دوم، نیروی سومی که دیپلماسی ایران از سالها پیش به دنبال آن می گشت سرانجام در پی جنگ جهانی دوم و یک سال پس از اشغال شدن خاک ایران توسط نیروهای شوروی و انگلیس، وارد ایران شد و آن نیروی تازه نفس آمریکا بود که از آن سوی دریاها به سراسر جهان پنجه می افکند. به تعبیر نویسنده «ایرانیان که تجربه تلخی از مداخله روس و انگلیس در کشورشان داشتند به همان سان که پیش از جنگ از همکاری با آلمان استقبال می کردند اینک نیز در وجود آمریکا نیروی سومی را مشاهده می کردند که شاید آنها را از بند تحمیلات ناروای انگلستان و شوروی رها

پیمان سنتو که گرداننده اصلی آن آمریکا بود (۱۹۵۵) به اردوگاه غرب پیوست و همکاریهای آن با آمریکا زمینه‌های گسترده دیگری از جمله همکاریهای نزدیک اطلاعاتی و نظامی را دربرگرفت. بدین ترتیب دیپلماسی سنتی انزواگرایی و بیطرفی ایران که یکصدوپنجاه سال بر سیاست خارجی کشور حاکم بود و ثمری هم به‌بار نیلورده بود به کنار گذاشته شد و روابط دو کشور تا سالهای میانه دهه ۱۹۷۰ رشد بی‌سابقه‌ای یافت که «دکترین نیکسون» مبنی بر سپردن مسئولیت بیشتر به قدرتهای منطقه‌ای (۱۹۶۹) و سپس صدور جواز خرید هرگونه جنگ‌افزار پیشرفته از آمریکا و غرب توسط ایران برپایه افزایش بی‌سابقه بهای نفت خام در نیمه نخست دهه ۱۹۷۰ نقطه اوج آن به‌شمار می‌رفت.

اما سیاست خروج از بیطرفی هم نتوانست دیپلماسی و نظام سیاسی کشور را ثبات و قوام بخشد.

نقیب‌زاده معتقد است که از سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) به بعد تردیدهای آمریکا نسبت به ماندگاری رژیم از یک سو و نسبت به جاه‌طلبیهای شاه در منطقه از سوی دیگر فزونی می‌گیرد. به‌نظر او ریشه اصلی این پدیده یعنی جاه‌طلبیهای پهلوی دوم را باید در افزایش درآمدهای نفتی جستجو کرد که یکباره اوضاع اجتماعی ایران را دگرگون کرد و شاه را به سوی قدرت‌طلبی بی‌سابقه راند. این قدرت‌طلبی، هم زمینه‌های تحول داخلی و هم زمینه‌های تغییر سیاست جهانی نسبت به ایران را فراهم آورد (ص ۱۹۹)، ضمن اینکه شایعه بیماری شاه هم تردیدهای آمریکا را شدت بخشید.

«آنچه باعث نگرانی آمریکا می‌شد رجزخوانی‌های شاه بود که نشان می‌داد اینک که به درآمدهای نفتی و یک ارتش مجهز دست یافته است دیگر متحد قابل اعتمادی برای غرب نخواهد بود و این درست تکرار ماجرای رضا شاه و روابط او با انگلیسی‌ها بود.» (ص ۲۱۶) در واقع، شاه می‌خواست در درون سیاست «تعهد» و ائتلاف با آمریکا سیاستی را که «سیاست مستقل ملی» می‌خواند به اجرا درآورد. «اما باید در نظر داشت که الزامات و شرایط یک دیپلماسی مستقل با الزام و شرایط یک دیپلماسی ائتلافی به کلی متفاوت و گاه متضاد است و... در شرایط دیپلماسی مستقل فقط باید بر منابع داخلی به ویژه نیروی

نظامی کارآمد خود تکیه کرد و در عرصه خارج آماده مقابله با هرگونه توطئه و برخورد حالات خصمانه بود. اما در شرایط ائتلافی، برعکس باید به فکر کسب سهم بیشتری از مشترکات و مشاعات بود و هیچ حالت خصمانه‌ای که موجب بی‌اعتمادی شود بروز نداد.» (ص ۱۷۴) نویسنده معتقد است که «شاه مانند پدرش نشان داد که چنانچه شرایطی برای ایفای یک نقش مستقل و کسب اقتدار متکی به خود فراهم شود [در بهره‌گیری از آن] دریغ نخواهد ورزید... این اشتباه شبیه اشتباه ناپلئون سوم بود که با مداخله در امور مکزیک در برابر یک ائتلاف خصمانه بین‌المللی قرار گرفت.» (ص ۱۷۴)

نکته مهمی که در سراسر کتاب دکتر نقیب‌زاده به‌چشم می‌خورد و قابل تأمل است این است که چرا دیپلماسی ایران همواره گرایش به بازی با کارت بازنده داشته است. برای نمونه، هنگامی که ناپلئون قدرتهای بزرگ را در برابر خود قرار داده بود، دیپلماسی ما فرانسه را وارد میدان رقابت قدرتها در ایران کرد و بعد هم از این کار افسوس خورد؛ یا در جریان جنگ جهانی اول جناح مهمی از سیاستمداران و روشنفکران زیر پرچم عثمانی که خاک ایران را اشغال کرده بود سینه می‌زدند و نمی‌توانستند فروپاشی نزدیک مرد بیمار اروپا را پیش‌بینی کنند. حتی اگر بتوان مسلمان بودن عثمانی را علت این امر ذکر کرد، چرا دشمنی‌های دیرینه و چند صد ساله این کشور با ایران به‌فراموشی سپرده شده بود؟

در جنگ جهانی دوم هم با وجود اعلام بیطرفی از سوی دولت، احساسات طرفدار آلمان در میان گروهی از روشنفکران و حتی نظامیان بسیار پرشور بود و در واقع هم دولت و هم جناحهای غیردولتی این بار نیز به بازی با کارت بازنده پرداختند و بسیار دیر به اشتباه خود پی بردند. همه اینها حاصل ناآگاهی از اوضاع بین‌المللی روز بود و سیاستمدارانی که ارزیابی درستی از موازنه نیروها نداشتند همواره طرفدار کشورهایی بودند که در برابر جهان قرار می‌گرفتند و سرنوشتشان از همان آغاز مشخص بود. اگر چه در این روند می‌توان رگه‌هایی از «حمایت از مظلوم» یافت، اما باید توجه داشت که پشتیبانی افراطی از مظلوم همواره منافع ملی ما را تأمین

نمی‌کند.

همین ماجرا در جریان انقلاب اسلامی پیش آمد و سران رژیم گذشته با وجود تظاهر به بیداری، شاید باز هم به علت ناآگاهی از اوضاع و آنچه در کشور می‌گذشت، کارتهای بازنده را برگزیدند یعنی به آن دسته از روحانیونی توسل جستند که نمی‌توانستند جلو سیل توفنده انقلاب را بگیرند و وزنه مهمی در این حرکت به شمار نمی‌رفتند. پس از انقلاب اسلامی نیز این ماجرا یعنی شرط بندی روی اسب بازنده در دیپلماسی کشور ادامه یافت. برای نمونه، پشتیبانی از گلبدین حکمتیار در افغانستان و حتی حمایت خاموش از طالبان و در فلسطین کنار گذاشتن جناح یاسر عرفات، از جمله نمونه‌های علاقمندی دستگاه دیپلماسی ما به بازی با کارتهای بازنده است؛ همان گونه که در جریان سقوط صدام، رسانه ملی از رژیم در حال سقوط وی پشتیبانی می‌کرد و دستگاه

دیپلماسی نیز با پذیرفتن ناجی صبری وزیر خارجه عراق در ۲۰ بهمن ۱۳۸۱ در واقع روی اسب بازنده سرمایه‌گذاری کرده بود. حتی نزدیکی به شوروی در حال فروپاشی در همین زمینه قابل ارزیابی است.

به هر روی، کتاب آقای تقیب‌زاده که دربرگیرنده مباحث تفصیلی پیرامون نکات یاد شده و بازگوینده تاریخ دیپلماسی ایران در ۲۰۰ سال گذشته است، نوشته‌ای خواندنی است که برای ارزیابی سیاست خارجی کشور سودمند به نظر می‌رسد. کتاب غلطهای چاپی فراوان دارد که پیداست در حروفچینی و بازخوانی آن دقت کافی نشده است. گرچه از ۶۲ منبع فارسی زبان، ۹۱ سند گوناگون در مرکز اسناد وزارت امور خارجه و ۶۶ مأخذ لاتین برای تدوین این کتاب بهره‌گیری شده است، اما جای «نمایه اعلام» که از واجبات کتابهای تاریخی و سیاسی به شمار می‌رود خالی است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی